

#پارت_۱۴۵

از پشت شیشه ماشین به ساختمون بزرگی که رو به رومون بود نگاه کردم.

– شرکت اینجاست؟

– آره، خوشت میاد؟

– وای فوق العادست ساشا، اینجا رو بدون کمک بابا راه انداختی؟

– آره از همون موقع که تصمیم گرفتی به این کشور بیایی برای درس.

ماشین رو راه انداخت و وارد پارکینگ شد. یه حس خوب همراه با کمی ترس توی وجودم بالا و پایین می شد.

سوار آسانسور شدیم و ساشا روی دکمه طبقه ده زد و در بسته شد. لبخندی زد و با اطمینان

بههم نگاه کرد تا استرسم از بین بره.

-البته بگم هنوز اونقدر که باید کارمون نگرفته و خیلی جای پیشرفت و جذب مشتری داریم.

آسانسور و ایستاد و بعد اعلام شماره طبقه، دستش رو پشت کمرم گذاشت و به بیرون هدایت کرد:

-به شرکت خودت خوش اومدی عزیزم.

لبخندی زدم و با هم بیرون اومدیم. ساشا دستش رو روی زنگ گذاشت که در بلافاصله با

تیکی باز شد. با هم وارد شدیم. از راهرو گذشتیم و من سالن بزرگی با کلی اتاق رو جلوی خودم دیدم و البته میز منشی و دختر جوونی که با لبخند از جاش بلند شده بود. سالن دیزاین

قشنگی داشت و معلوم بود برای طراحی دکوراسیونش کلی هزینه شده.

ساشا به انگلیسی مشغول حرف زدن با منشی شد و توضیح کمی از کارهای امروزش رو

گفت. داشتیم اطراف رو دید می زدم که جمله ساشا
نگاهمو به سمت خودش کشوند.

-خانم تهرانی یکی از طراح های جدیدمونه که از امروز
مشغول به کار میشه.

-بله، موفق باشید خانم.

لبخندی بهش زدم و ممنونمی بهش گفتم. ساشا به طرف
یکی از اتاق ها هدایتهم کرد و درش

رو باز کرد. با هم وارد اتاق شدیم و ساشا گفت:

-از اتاق خوشت میاد؟

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

-اتاق من؟ تکی؟

-آره عزیزم فقط خودت که راحت باشیم.

بعد حرفش با شیطنت به طرف یه در دیگه که توی اتاق
بود رفت و بازش کرد.